

قرآن کریم وحی الهی را شفا معرفی کرد و در بیانات نورانی حضرت امیر علیه السلام، خود وجود مبارک پیامبر(ص) به عنوان طبیب معرفی شدند: «طبیب دوار بطبه» ارجاع روایت نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸. لذا اخلاق راه بزرگان، طب روحانی دانستند.

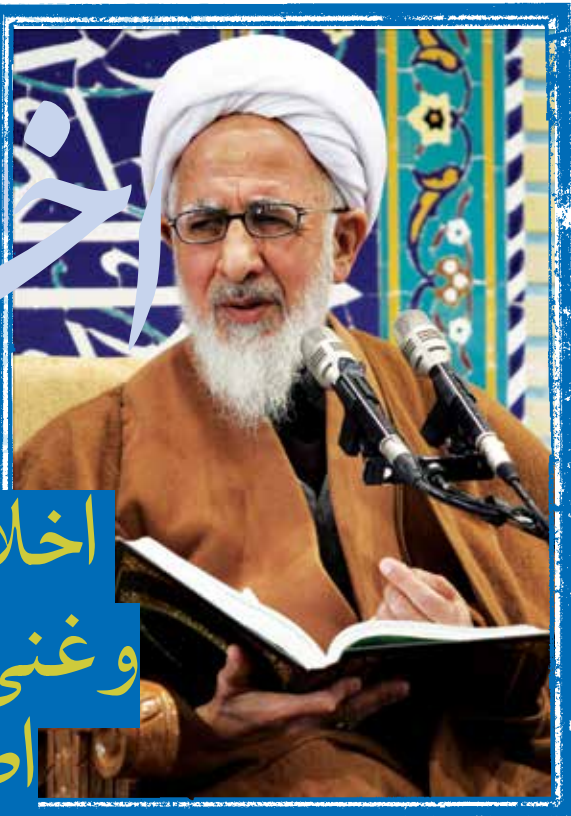
مسئله دیگر مسئله جهاد است که جهاد سه ضلعی در نفس است. چون دو گروه هستند که یک گروه عهده دار اندیشه‌اند و یک گروه عهده دار انگیزه؛ هم جنگ داخلی در گروه اندیشه است که اقسام مغالطات اینجا راه دارد، و هم جنگ داخلی در گروه انگیزه است که خواسته‌ها و تمایلات شهوت و غضب با هم درگیر هستند و هم آن جنگ جهانی سوم بین دو گروه است؛ یعنی بین اندیشه و انگیزه. حداقل مسئله‌ای که مطرح است، ما باید این دو تا اصل را حل کنیم که این به معرفت نفس برمی‌گردد. در حکمت اسلامی، در مسئله نفس این کار را کردند و تشریح کردند که انسان چند قوه دارد.

ذره‌ای از آن متأسفانه در اصول نیامده است. این علمای اصول ما بزرگوارانی بودند که رنج فراوان بی‌ثری تحمل کردند در فرق بین طلب و اراده. باید آن رنج را فرع می‌کردند بین اراده و علم. چگونه انسان صددرصد مطلبی را یقین دارد و نمی‌کند؟! آن نه راه علمی دارد نه راه عملی. بر فرض، مرحوم آقای نائینی و امثال نائینی آمدند فرق گذاشتند بین طلب و اراده. هر دو در یک جناح‌اند. اما قرآن اذعان دارد که این شخص صددرصد عالم بود «و جحدوا بها» (هیچ تردیدی نداشت)، «و جحدوا بها و استیقنتها أنفسهم ظلما...» (نمل/ ۱۴): «و با آنکه دل‌هایشان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر آن را انکار کردند...» در آن مصاحبه نفسگیر کلیم حق به او گفتند «لقد علمت». «علمت» یعنی «علمت». یعنی هیچ بهانه‌ای نداری «لقد علمت ما أنزل هؤلاء إلا

# اخلاق

## باید بدانیم اخلاق قوی‌تر و غنی‌تر از فقه و اصول است

### آیه الله العظمی جواد آملی



به گزارش پایگاه اطلاع‌رسانی اسرا، اعضای هیئت تحریریه فصل‌نامه علمی - پژوهشی «اخلاق و حیانی» با حضرت آیت‌الله جواد آملی دیدار و گفت‌وگو کردند.

معظم له با عنایت به موضوع این نشست، بیاناتی ایراد کردند. مشروح بیانات ایشان در ادامه می‌آید:

بسم الله الرحمن الرحيم

جریان فریب نفس یا خدعه نفس به تعبیر قرآن کریم «...و ما یخدعون إلا أنفسهم...» (بقره/ ۹): «... ولی جز بر خویشان نیرنگ نمی‌زنند... یا «مکروا و مکر الله...» (آل عمران/ ۵۴): و [دشمنان] مکر ورزیدند، و خدا [در پاسخشان] مکر در میان آورد... در سایه چند اصل قرآنی باید حل بشود.

رب السماوات و الارض بصائر» (اسراء/ ۱۰۲) ...گفت: «قطعاً می‌دانی که این [نشانه‌ها] را که باعث بینش‌هاست جز پروردگار آسمان‌ها و زمین نازل نکرده است...» تو هیچ بهانه‌ای نداری. برای تو هم که ثابت شده، چرا نمی‌گویی؟ پس می‌شود انسان یک چیزی را صددرصد علم داشته باشد و نکند. سزّش این است که ما نرفتیم درس اخلاق بخوانیم. ما خیال کردیم اخلاق مطالعه‌کردنی است. یک گله‌ای بکنم. در داخل ما، آن دینی که گفته «طلب العلم» واجب است، نگفت «واجب»، نگفت «فریض»، گفت «فریضة» این «تاء» که تاء تأنیث نیست آن مبتدای مذکر خبر مؤنث؟! این «تاء» تاء مبالغه است، مثل عقيلة. به همان دلیل که زینب عقيلة بنی‌هاشم است، به همان دلیل حسین بن علی عقيلة بنی‌هاشم است. این تاء عقيلة مثل تاء علامه است. آدم که «خلیف الله» نیست، «خلیفة الله» است. اینکه مؤنث نیست. «طلب العلم فریضة» یعنی خیلی خیلی خیلی واجب است آدم چیز بفهمد.

این دینی که گفته «طلب العلم فریضة» ... (کلینی، ۱۴۰۷، ج ۱، ۳۰)، گفته چه چیزی را بخوان یا نگفته؟ چه چیزی را یاد بگیرم؟ مرحوم کلینی نقل کرد هم از وجود مبارک پیغمبر و هم از امام کاظم (سلام الله علیهما) «انما» (یعنی «انما» حصر است) [همان، ۳۲] «انما العلم ثلاثة آية محكمة أو فريضة عادلة او سنة قائمة»: ما امدیم گفتیم آیه محكمة فقه و اصول، فريضة عادلة فقه و اصول، سنت عادلة فقه و اصول. ما خیال می‌کنیم اخلاق مثل رسائل مکاسب است! خیال می‌کنیم حداکثر ارزش علمی که برای اخلاق قائلیم مثل رسائل مکاسب است! اصلاً اخلاق را علم نمی‌دانیم.

رسائل مکاسب با بیانات عقلا و فهم عرفا و این‌ها حل می‌شود، ولی اخلاق این جور نیست. اخلاق جزو فلسفه‌های عمیق و انیق اسلامی است. پس می‌شود یک کلیم‌اللهی به یک شخصی بگوید شما هیچ مشکل علمی ندارید «لقد علمت» (با «لا» و «قاف») «لقد علمت ما انزل هؤلاء الا رب السماوات و الارض بصائر». این‌ها حجج الهی‌اند. معجزات‌اند. چرا نمی‌خوانی؟ پس ما دو اصلی در دین داریم. یک اصلی این است که این اخلاق طب است. اصل دیگر این است که سه گروه در درون ما جنگ دارند. هم بخش اندیشه جنگ داخلی دارد، هم بخش انگیزه جنگ داخلی دارد و هم یک جنگ جهانی شرق و غرب هست بین اندیشه و انگیزه که از او به‌عنوان جهاد یاد می‌شود.

حضرت فرمود جهاد اکبر این است. ما هیچ چاره نداریم مگر اینکه بفهمیم. بفهمیم یعنی بفهمیم،

چون با خودمان کار داریم و چه‌جور می‌شود یک عالمی صددرصد می‌داند رومیزی بد است، زیرمیزی بد است، اما می‌گیرد! چه در این کسوت چه در آن جامه، فرقی نمی‌کند. ما کم نداریم کسانی که در برابر انبیا متنبیانه آمدند دین جعل کردند؛ چه در این جامه چه در آن جامه. مشکل خود ما هم هست.

یکی اینکه بزرگان ما مثل زکریای رازی اخلاق را به‌عنوان «الطب الروحانی» معرفی کردند. این طبیب است. یکی هم در فضیلت‌های جنگ است که جهاد اکبر داریم و جهاد اصغر. ما در مسئله طب باید طبیبانه حرف بزنیم. در مسئله جهاد باید عبرانه و سردارانه سخن بگوییم. در مسئله طب می‌بینید این پرده‌های چشم ده‌ها کار را با هم انجام می‌دهند، اما وقتی یک پزشک متخصص بخواهد آب مروارید را حل کند، می‌گوید هیچ، یعنی هیچ. به نحو سالبه کلیه. این پرده با این پرده، با اینکه نزدیک هم‌اند، هیچ ارتباطی با هم ندارند. من باید این را معالجه کنم.

وقتی یکی از رگ‌های مویی بسته است، آن متخصص قلب که می‌خواهد دست به چاقو ببرد، می‌گوید این دو تا رگ هیچ ارتباطی با هم ندارند. با اینکه صدها کار را با هم انجام می‌دهند. وقتی طبیب طبیب است که آن رگ‌های مویی را از هم جدا بکند و بگوید این رگ مویی بسته است، چرا من کاری به او ندارم. حداقل سواد ما در اخلاق این است که بین قوایمان فرق بگذاریم که ما چند تا قوه داریم در درونمان؟ چند تا مسئول داریم ما؟ تا این بشود طب؛ «الطب الروحانی». اینکه در سوره «حشر» و امثال «حشر» فرمود خیلی‌ها خدا را نشناختند، در اثر اینکه خدا را نشناختند «سوا الله فأنساهم أنفسهم» (حشر/ ۱۹): ... کسانی که خدا را فراموش کردند و [نیز] آنان را دچار خودفراموشی کردند... همین است: پس ما یک بحثی درباره طب داریم که اخلاق طب است و یک بحث درباره جهاد.

در جریان طب، ما باید بفهمیم مسئول اندیشه ما چه کسانی هستند؛ مسئول انگیزه ما چه کسانی هستند؟ چه جور می‌شود انسان یک چیزی را می‌داند و عمل نمی‌کند؟ این اختصاصی به هامان، فرعون و امثال فرعون هم ندارد. یک آقای تفسیر نوشته، تفسیرش هم چاپ شده، پایین آمده نامحرم را نگاه می‌کند. این برای چیست؟! «آکالون للسلح» را روی منبر گفته، خودش هم کتاب نوشته، مقاله نوشته، چاپ هم شده، اما دستش به رشوه بند است، چرا؟! این چه می‌شود؟! ما برای اینکه بفهمیم در درون ما چند دستگاه

رسائل مکاسب  
با بیانات عقلا  
و فهم عرفا  
و این‌ها حل  
می‌شود، ولی  
اخلاق این جور  
نیست. اخلاق  
جزو فلسفه‌های  
عمیق و انیق  
اسلامی است



**ما تا ندانیم  
عقل نظر کارش  
چیست و عقل  
عمل کارش  
چیست، این  
مرض، مرض  
علمی است یا  
مرض عملی،  
مشکل جهل  
است یا مشکل  
جهالت است،  
طیب نخواهیم  
بود. اخلاق  
نخواهیم داشت**

هست و کاملاً از هم جدا هستند، با اینکه صدها کار را با هم انجام می‌دهند، طبیعانه خواهیم حرف بزیم، اگر یک رگ مویی یک جا بسته است، ما کاری به رفیقش نداریم. می‌گوییم این رگ بسته است. از یک مثالی شروع بکنیم تا به ممثل برسیم. آنچه در بیرون ماست، نمودار ضعیفی است از آنچه در درون ماست. ما در بیرون یک مقسم داریم به اقسام چهارگانه. مقسم این است که بعضی از شئون ما شئون ادراکی و علمی‌اند. بعضی از شئون ما شئون تحریکی و عملی‌اند. این مقسم است. زیر این مقسم، چهار قسم مندرج است؛ یا هر دو سالم‌اند یا هر دو بیمارند. یا این یکی سالم است و آن یکی بیمار، یا آن یکی سالم است و این یکی بیمار. فتحصل آن هاهنا مقسماً واحداً تحتہ اقسام اربعه. اما اقسام اربعه و اصل مقسم. ما چشم و گوش داریم برای فهمیدن و دیدن، دست و پا داریم برای دوییدن. این اصل مقسم است. پس بیرون بدن ما، یک سلسله شئونی دارد برای درک، یک سلسله قوایی دارد برای کار. چشم و گوش داریم برای درک، دست و پا داریم برای کار. این مقسم است. اقسام چهارگانه‌ای که زیر این مقسم‌اند، بعضی‌ها هر دو سالم‌اند و بعضی‌ها هر دو مریض‌اند. بعضی‌ها نیروی ادراکی‌شان قوی است، تحریکی‌شان ضعیف است و بعضی برعکس. آنکه هر دو سالم است، چشم و گوشش سالم، دست و پایش سالم، مار و عقرب را می‌بیند و فرار می‌کند.

قسم دوم نیروی ادراکی‌شان سالم است و نیروی تحریکی‌شان ضعیف است. ویلچری‌اند، این مار و عقرب را می‌بیند و مسموم می‌شود. شما مدام بگو مگر ندیدی؟ مدام ذره‌بین بده، مدام دیدگاه بده، مدام تلسکوپ بده، مدام میکروسکوپ بده، مدام عینک بده. او مشکل دید ندارد. مگر چشم فرار می‌کند؟ مگر گوش فرار می‌کند؟ دست و پا فرار می‌کند که فلج است. شما مدام برای او آیه بخوان. او خودش آیه خوانده، ترجمه شده، چاپ هم شده، مدام آیه بخوان، مدام روایت بخوان، او مشکل علم ندارد.

قسم سوم کسانی هستند که نیروی تحریکی‌شان سالم است و ادراکی‌شان ضعیف است، مثل کسی که کور است و ناشنواست. اعما است، عصایی است، اما دست و پایش قوی است. شما به او اعتراض بکنی که چرا ندیدی؟! می‌گوید من ندیدم تا بدوم. مار و عقرب آمده زده. این چون مشکل علمی دارد چوب می‌خورد. دست و پایش سالم است.

قسم چهارم فاقد طهورین است؛ یک کسی که نه چشم و گوش دارد نه دست و پا، او یقیناً نیش می‌خورد. تا اینجا مثال بود. حالا برسیم به ممثل. در ممثل، عقل نظری از عقل عملی کاملاً جداست. عقل نظری فقط مسئول اندیشه است. او دستگاه جدایی دارد. عقل عملی که فرمود «ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان» (کلینی، ۱۴۰۷، ج ۱، ۱)، این مسئول کار است. می‌گوید برنامه بده، من عمل بکنم.

بنابراین، علم لازم است ولی کافی نیست. جهل مانع است ولی تنها مانع او نیست. ما در مسئله مانع یک جهل علمی داریم، یک جهالت علمی. هر دو را قرآن گفته و از هم جدا کرده، آن که جاهل است که مشکل علمی دارد و نمی‌داند: اما «یعملون السوء بجهالة» (نساء/۱۷). این بیان نورانی که درباره اربعین سیدالشهدا است: «بذل مهجته فیک لیستنقذ عبادک من الجهالة و حیره الضلالة» (طوسی، ۱۴۰۷، ج ۲، ۱۱۳) او خون داد برای اینکه امت را عالم و عاقل کند. اندیشه خوب، انگیزه خوب. یعنی هر دو را سالم کند. چشم و گوش بینا و فهیم، دست و پای بدو. حسین آمده برای هر دو کار. تنها برای علم نیامده است.

ما عقل نظری داریم که فقط برای فهم است. عقل علمی داریم که «ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان». اینجا جای جهاد است. پس ما تا ندانیم عقل نظر کارش چیست و عقل عمل کارش چیست، این مرض، مرض علمی است یا مرض عملی، مشکل جهل است یا مشکل جهالت است، طیب نخواهیم بود. اخلاق نخواهیم داشت. این می‌شود روضه‌خوانی، این می‌شود موعظه. اینکه علم نیست، آنکه موضوع دارد باید موضوع مشخص بشود. اخلاق موضوعش نفس است. نفس که به این آسانی با بنای عقلا حل نمی‌شود. ما خیال می‌کنیم اخلاق یعنی موعظه! باتقوا باش. اینکه اخلاق نیست، اینکه نصیحت است، اینکه موعظه است، اینکه روضه‌خوانی است، اینکه اخلاق نیست.

تا کسی نفس را نشناسد، شئون نفس را نشناسد، دست به قلم بکند، اخلاق یعنی چه؟ چه چیزی را می‌خواهد اصلاح بکند؟ می‌خواهد موعظه بکند، بله موعظه درست است. باتقوا باش. آدم خوب باشد بهشت هست، جهنم هست، داری به چه کسی می‌گویی؟ مثل کسانی که دستور بهداشت می‌دهند، باید بگویند چه جور دندان را مسواک بکنند؟ بیماری چیست؟ کبد چیست؟ پرخوری چیست؟ اضافه وزن چیست؟ مواظب باشید مریض نشوید، سرما نخورید، این

بله موعظه است، ولی طب نشد. آنجا که جان کندن یعنی جان کندن، علمی دارد. آنجا طب است اینجا نصیحت است. موعظه است.

حالا برویم درون ما. در درون ما سه دستگاه جنگ دائمی است. یکی وهم و خیال که با عقل نظری مرتب درگیرند. تمام این مغالطات سیزده گانه و امثال سیزده گانه که پیدا می شود، مگر این خیال رها می کند؟ مگر این وهم رها می کند؟ فوراً جابه جا می کند موضوع را به جای موضوع دیگر، محمول را به جای محمول دیگر. این بیچاره تا می رود در کتابخانه اش یک مطلب علمی را بهفمد، می بیند موضوعات عوض شده، محمولات عوض شده. سیزده قسم از مغالطات همواره حمله کرده. این سرانجام گرفتار «غالطه نفسه» در می آید. این قدر باید فهمیم و خردمند و ورزیده باشد، وهم را مهار کند، خیال را مهار کند، بگوید تکان نخور، من فلان موضوع جزئی را می خواهم، برو آن را بیار، بگوید چشم! فلان معنای موضوعی را می خواهم، برو آن را بیار، بگوید چشم! چون مگر بدون وهم و خیال مگر عقل می تواند استدلال کند؟ تا جزئیات نداشته باشد، صغری نباشد، اصغر جزئی نباشد، مگر می شود استدلال بکند؟ این باید بجننگد. وهم از بهترین نعمت های الهی است. باید عادل باشد. خیال از بهترین هنرهای زیبا مال همین است.

از بهترین نعمت های الهی است اگر در جهاد درون عقل اندیشمند عقل نظر، عقل حوزه و دانشگاه این ها را مهار کرده، هر جزئی که خواستند می گوید چشم. فلان پرونده را بیار، می گوید چشم. خیال از بهترین نعمت هاست. وهم از بهترین است. معنای جزئی را می خواهم، چشم. خود عقل که جزئیات را درک نمی کند. صورت جزئی را می خواهم، بگوید چشم. اما این ها جابه جا بکنند می شود مغالطه. این باید بجننگد این ها را تربیت بکند تا معنای جزئی را خواستند، وهم بگوید چشم. صورت جزئی را خواستند خیال بگوید چشم، آن وقت عقل نظر می شود حکیم. این تازه یک گوشه ای از قسمت و نیمی از انسانیت است.

در این بخش، ما یک قضیه داریم و یک تصدیق داریم و یک ایمان. چون منطق در حوزه ها نیست، رخت بر بسته است. خدا غریق رحمت کند مرحوم حاج شیخ عبدالکریم (رضوان الله علیه) را. او به زحمت افتاده که ما در قضیه تصدیق می خواهیم، جزم می خواهیم. این قضیه که می گوئیم «الف، باء است» دروغگو چه قضیه ای دارد؟ به زحمت افتاد بنده خدا. ما قضیه کاذب داریم یا نه؟ آنجا

که علم کذب داریم، داریم یا نه؟ وقتی علم کذب داریم، چگونه تصدیق می کنیم؟ این جزم کجاست؟ این صد درصد خبر می دهد. قضیه خطابه که نیست. در قضیه جزم هست یا نه؟ آدم دروغگو چه جور جزم پیدا می کند؟ چون منطق در حوزه ها نیست، خیال می کنند با بنای عقلا منطق می فهمند. این ها بین قضیه و تصدیق فرق نگذاشتند. اصلاً قیاسات شعری که از اقسام پنج گانه صناعات خمس است. برای همین گذاشتند که ما یک قضیه داریم که هیچ، یعنی هیچ! هیچ ارتباطی با تصدیق ندارد. یک موضوع دارد، یک محمول دارد. به ادیب بدهی می گوید این مبتداست. این خبر اینکه جزم نیست.

در صناعت شعر که از صناعات پنج گانه است، آنجا قضیه است، تصدیق نیست. اصلاً منطق را برای همین گذاشتند، منتها این الجوهر النضید را گذاشتند آنجا. غالباً همین بحث های معرف قول شارح را می خوانند. آن قسمت های علمی و برهانی اش را بگذاریم کنار، وگرنه صناعات پنج تاست. برهان هست، شعر هست، جدل هست، خطابه هست، مغالطه هم هست. در صناعت شعر، بین قضیه و تصدیق فرق گذاشتند. در قضایای کاذبه قضیه هست و تصدیق نیست. در قضایای این سب و لعنی که می کنیم، فحش هایی که می دهند، این ها همه شان قضیه هست و تصدیق در آن نیست.

**فرق بین قضیه و تصدیق:** یک تصور داریم که روشن است. یک قضیه داریم که در آن تصدیق نیست. یک ایمان داریم که بالاتر از تصدیق است. در تصدیق یعنی برای من ثابت شد این محمول برای این موضوع است و این موضوع این محمول را دارد تصدیق می باشد این شده عقد که «تسمی القضية عقدا» در منطق می گویند این است. از این به بعد، کار عقل نظری تمام شد. حالا این شد، یا فیلسوف یا حکیم، هر چه می خواهد باشد. از آن به بعد، نوبت به عقل عملی می رسد. عقل عملی باید عقیده پیدا کند نه عقد.

عقد مال عقل نظری است که می گوید این محمول مال این موضوع است. این می شود ریاضیدان. این می شود فیزیکدان. این می شود شیمی دان. فلان شخص پیغمبر است، عصا معجزه است. این می شود عقل نظری و تصدیق. از آن به بعد دست توانمند عقل عملی باید این عصاره عقل نظری را به جان خود گره بزند بشود ایمان. اینجا دست که شل باشد گره نمی زند؛ لذا با اینکه صد درصد می داند این معجزه است، باید گره بزند، گره نزد، برای اینکه این فلج است.

اولین دعای  
صحیفه سجاده،  
وقتی انسان را  
معرفی می کنند،  
می گویند، انسان  
«حی حمید» اگر  
شاکر نباشد حیوان  
است



**در عقل  
اندیشمند، ما  
یک مزاحم  
داریم به  
نام وهم.  
اگر تربیت  
نشود، یک  
مزاحم داریم  
به نام خیال  
اگر تربیت  
نشود، هر دو  
مزاحم اند اگر  
تربیت نشوند**

پس در جبهه اول، یعنی جبهه عقل نظر، وهم است و عقل هر دو زیرمجموعه عقل نظری اند. ابزار کار هستند. اگر او را معزول کردند، خود شخص می شود وهام و متوهم و اگر خیال پیروز شد، به تعبیر قرآن کریم می شود مختال. این تخیل که باب تفعل است، استعمال نشده در قرآن. اما اختیال که باب افتعال است. مختال مختال که می گوئیم همین است. مختال یعنی کسی که خیال زده است، حاکم بر او خیال است. «لا یحب کل مختال فخور» (لقمان / ۱۸) مختال یعنی خیال زده. اکثر مردم با خیال کار می کنند. هر چه خیال فتوا داد، او عمل می کند. عقل را معزول کردند در گوشه ای نشسته است، بیچاره است، بسته است. این می شود مختال.

پس در عقل اندیشمند، ما یک مزاحم داریم به نام وهم. اگر تربیت نشود، یک مزاحم داریم به نام خیال اگر تربیت نشود. هر دو مزاحم اند اگر تربیت نشوند. اگر تربیت بشوند فرمانبرداران خوبی هستند. تحت عقل نظری هستند. این شخص می شود حکیم. عالمانه حرف می زند می شود حکیم. اما کاری به اخلاق ندارد، هیچ یعنی هیچ! کاری به اخلاق ندارد. علم لازم است، ولی کافی نیست؛ جهل مانع است، ولی تنها مانع نیست.

در جنگ عقل عملی که «ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان» شهوت از یک سو و غضب از یک سوست، شهوت هم زیرمجموعه فراوانی دارد. غضب هم زیرمجموعه فراوانی دارد. این ها با هم می جنگند و اگر آن عقل عملی توانست این ها را مهار بکند، پیروز در میدان اکبر است. کبیر است و اگر نه، این شخص مشتبه است. این شخص غضبان است. در همین اولین دعای صحیفه سجادیه، وقتی انسان را معرفی می کنند، می گویند، انسان «حی حمید» اگر شاکر نباشد حیوان است.

در همین اولین دعای صحیفه سجادیه این است که اگر نبود، رهبران الهی و نبود راهنمایی های تو که ما نعمت را چه جور استفاده بکنیم و چه جور صرف بکنیم «لخرجوا من حدود الإنسانیة الی حد البهیمیة» صریح همین دعای اول صحیفه سجادیه است. آن وقت «الانسان من هو»؟ و «ما هو»؟ طبق تعبیر امام سجاد؟ «حی حمید»، نه «حیوان ناطق». این به عقل عملی برمی گردد. شهوت نعمت خوبی است. انسان که مثل فرشته ها قائم به شخص نیست که غذا نخواهد، خواب نداشته باشد، گرایش های جنسی نداشته

باشد، گرایش های غذایی نداشته باشد. شهوت می خواهد، چون قائم به شخص نیست می میرد. اگر این را نداشته باشد می میرد و در دار تراحم به سر می برد و مریض می شود. این از بهترین نعمت های الهی است قوه غضب. قوه غضب است که آدم را حفظ می کند؛ هم از دشمن خارج حفظ می کند هم از دشمن داخل حفظ می کند.

اینجا که مریض شد، آدم تحمل نمی کند. دانش بلند است، به سراغ طبیب می رود، برای چیست؟ چه کسی می گوید که برو؟ قوه غضبیه می گوید برو این خطر را دفع کن، فشار می آورد. همان طوری که گرسنه می شود آدم، می گوید برو به طرف سفره. همان طوری که درد دارد، می گوید برو به مطب. این را این دستگاه می گوید. این سرتاپا نعمت است. منتها اگر بیراهه رفته، می شود دشمن. این باید تعدیل بشود قوه غضب. شهوت باید قوه غضب باشد. غالباً این ها هر کدامشان آن عقل عملی را سرچایش می نشانند می شود حاکم معزول. این می شود «وقد خاب من دساها» (شمس / ۱۰) این تدسیس و دسیسه کردن نوعی خدعه و فریب است.

دسیسه اصلش همین است که «أم یدسه فی التراب» (نحل / ۵۹). همان جریانی که انسان خاک ها را کنار ببرد، یک چیزی را درون خاک بگذارد، بعد رویش خاک بگذارد که محو شود که «أم یدسه فی التراب» همین است. این دس که ثلاثی مجرد است، اگر خیلی بخواهد اغراق بشود، به باب تفعل می رود و می شود دسسه سه تا «سین» دارد. آن سین سوم تبدیل به «یاء» می شود یا تبدیل به «الف» می شود، می شود «دساها» اصلش دسس است. این همان «دس» بود که شده دسس. خیلی تدسیس می کند، خیلی دسیسه می کند. این عقل بیچاره را حکم معزول دفن می کند. خودش پرچم دست می گیرد می شود شهوت. هر چه دلم می خواهد یا حرف فروید در می آید یا حرف او در می آید یا حرف فلان.

با این غضب پرچم را به دست می گیرد و می شود لنین. می شود استالین. فرقی نمی کند او دفن شده است «و قد خاب من دساها». یک روز او بیدار می شود مذمت می کند. اما کار گذشته است. او را زنده به گور کرده است. روی قبر او آمده پرچم گذاشته حالا یا شهوت پرچم گذاشته شده فروید، یا غضب پرچم گذاشته شده لنین و استالین که جنگ جهانی را راه انداخته یا ترامپ فعلی شده است. این جهاد است. این جهاد تازه

مربوط به بخش غربی است. آن بخش شرقی بود این بخش غربی.

وای به روزی که جنگ جهانی و بین‌المللی بشود. وهم و خیال از یک سو با عقل نظر درگیر هستند، شهوت و غضب از سوی دیگر با عقل عملی درگیر هستند. یک غوغایی در درون این شخص است که هر شب باید با قرص بخوابد. این به هیچ وجه جور در نمی‌آید. این غوغایی است در درون او. هم جنگ بین‌المللی هست، هم جنگ داخلی شرقی است هم جنگ داخلی غربی هست. یک حیوانی است.

اگر گفتند اخلاق، اخلاق یک مؤلفه‌ای است از طب و جهاد. هم فرمانداران و امیران و امرای ما باید کاملاً مرزداری کنند، هم اطباء ما باید کاملاً درمان بشوند. لذا فرمود من شفا فرستادم. من طبیب هستم. طبیب تا قوا را نداند. آن‌گاه این یکی یا به زور مسلط می‌شود یا به نیرنگ مسلط می‌شود. جهاد فرق می‌کند: «انما الحرب خدعة» آن عوامی‌اش در جنگ داخلی بیرون است که فریب دادن است. آن علمی‌اش در جنگ داخلی است که نفس است. فریب است «الحرب خدعة». این قدر ماهرانه این خیال شبهه‌اندازی می‌کند تا عقل نظر را در مغالطه بکشاند! آن قدر شهوت و غضب مغالطه شبهه‌اندازی می‌کند، نیرنگ‌اندازی می‌کند! این در این جنگ «الحرب خدعة» (طوسی، ۱۴۱۴: ۲۶۱) فریب می‌دهد تا عقل عملی بیچاره را به خواب بیاورد. چون این کار، کار علمی بود، خدا غریق رحمت کند سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی را، مدت‌ها فکر می‌کرد که فرق بین اراده و فکر چیست؟ یک وقتی به این نتیجه رسید که اراده همان علم به باید است. بعد معلوم شد که اراده چیزی دیگر است و فکر چیزی دیگر است. بین اراده و علم بین آسمان و زمین فاصله است.

اگر بخواهید عالمانه سخن بگویید، هیچ یعنی هیچ! هیچ ارتباطی بین این‌ها نیست. شما یک وقتی آب دارید، یک وقتی آهن. هیچ ارتباطی بین آب و آهن نیست، ولی بخواهید ساختمان بسازید، باید بفهمید که آب چیست و آهن چیست و آن‌ها را کجا به کار ببریم. بخواهید اخلاق را تنظیم بکنید، باید بدانید جای آب کجاست، جای آهن کجاست. برای اینکه ساختمان بدون آب و آهن نمی‌شود، اما هیچ یعنی هیچ. آنجایی که جای هیچ است، باید قاطعانه بگویید که هیچ ارتباطی بین آهن و آب نیست. آهن چیزی دیگر است آب

چیزی دیگر است. ولی بخواهید ساختمان بسازید آهن و آب می‌خواهید.

هیچ ارتباطی بین علم و عمل نیست. شما مدام آیه بخوان. مدام روایت بخوان. این که معتاد است، شما حرف‌های پزشکی دارید به او می‌زنید؟ وقت خودت را گرفتی! این که مشکل علمی ندارد، این در متن علم است. او اراده‌اش ضعیف است نه علمش. شما بگویید این عاقبت، بله عاقبتش خطر دارد، قصه است، خنده دارد. شما به معتاد دارید سفارش می‌کنید، چه چیزی سفارش می‌کنید؟ که این برای ضرر دارد؟ عاقبت بدی دارد؟ این که بی‌عاقبت شد و همه چیز را رها کرده است، این در متن بی‌عاقبتی است.

مشکل معتادها چیست؟ یعنی نمی‌دانند که اعتیاد ضرر دارد؟ آوارگی دارد؟ نصیحت می‌کنید؟ این از لطایف حرف‌های ابن عربی است که می‌گوید نصیحت موعظه نیست. آن خیاط را می‌گویند ناصح، این سوزن را می‌گویند منصح، خیاط را می‌گویند ناصح، لباسی که دوخته می‌شود نصیحت است و تو عرضه داشته باش این برهنه‌ها را لباس بپوشان، حرف می‌زنی، مگر با حرف کسی، شما خیال می‌کنید که حرف زدن نصیحت است! آن خیاط را می‌گویند ناصح، تو که نه سوزن داری، نه پارچه داری، نه بلد هستی خیاطی کنی، چه نصیحتی؟ این حرف ابن عربی است در فتوحات که ناصح به خیاط می‌گویند. شما می‌خواهی برهنه‌ها را بپوشانی؟ آقا بپوشان سرما می‌خوری! کجا حرف می‌زنی؟ بنابراین، آن جنگ بین‌المللی آن جوری است که یک کسی در آشفته‌بازار زندگی کند. هم در بخش اندیشه مشکل جدی داشته باشد هم در بخش انگیزه مشکل جدی داشته باشد. قرآن کریم در مسئله «یخادعون الله والذین آمنو و ما یخدعون الا انفسهم» (بقره/۹) در اوایل سوره مبارکه بقره فرمود: این‌ها خود، خودشان را فریب می‌دهند. در درونمان مشکل داریم و علم ما یک مسئولی دارد. عمل ما مسئولی دارد. اخلاق برای آن است که انسان بخش اراده و تصمیم و نیت و این‌ها را تصحیح بکند، وگرنه آدم علمش یک گوشه است که لازم است ولی کافی نیست. یک دوره علم‌النفس می‌خواهد که مشخص بشود ما قوایمان چندتاست، مسئولمان چندتاست. آن وقت اصلاح هر کدام هم مشخص بشود، آن وقت هر مقاله‌ای باید اصلاح یک کنشی باشد، وگرنه سرهم کردن همین است.

خدا غریق رحمت  
کند سیدنا  
الاستاد مرحوم  
علامه طباطبایی  
را، مدت‌ها فکر  
می‌کرد که فرق  
بین اراده و فکر  
چیست؟ یک  
وقتی به این  
نتیجه رسید که  
اراده همان علم  
به باید است.  
بعد معلوم شد  
که اراده چیزی  
دیگر است و  
فکر چیزی دیگر  
است. بین اراده و  
علم بین آسمان و  
زمین فاصله است